

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۷-۴۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۴ (۲۰ خرداد ۱۴۰۲)

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

متقین در باغ‌ها و چشمه‌سارها هستند. به آن‌ها می‌گویند: به سلامت و ایمنی وارد (بهشت) شوید؛ و هر کینه‌ای را از سینه‌های آن‌ها بیرون کردیم و همه برادر وار بر تخت‌ها روبه‌روی هم بنشینند؛ در آن‌جا رنجی به ایشان نمی‌رسد و هرگز از آن‌جا بیرون رانده نمی‌شوند.

حیوان بالفعل و انسان بالقوه

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»

یعنی ما کینه‌ها را از دل‌ها و سینه‌های آن‌ها بیرون می‌کشیم. معلوم می‌شود که در سینه‌های آن‌ها «غِلّ» و کینه بوده است. این مطلب بسیار مهم است که سعی کنیم از همان اول زمینه‌ای برای به وجود آمدن هیچ کینه‌ای فراهم نشود. اما گاهی نمی‌شود! دنیا به‌گونه‌ای است که زمینه برای کینه‌ها فراهم است. یعنی خدا، انسان را به صورت حیوان بالفعل آفریده است. نباید انتظار داشت که انسان از همان لحظه‌ای که متولد می‌شود، انسان کامل و از عبادالله باشد.

انسان به شکل حیوان بالفعل متولد می‌شود. یعنی در زمان تولد، آن فهمی را که بعداً پیدا می‌کند، ندارد. آن صفات حسنه‌ای را که بعداً بدست خواهد آورد، در لحظه‌ای که به دنیا می‌آید آن صفات را ندارد؛ به شکل بالقوه، انسان است. یعنی می‌تواند کمالات و فهم و شعور انسانی داشته باشد.

فرق انسان با بچه گربه در این است که آن بالقوه گربه می‌شود و این بالقوه انسان می‌شود! گربه نمی‌تواند بفهمد، اما انسان می‌تواند بفهمد. گربه دارای اختیار نیست، اما انسان دارای اختیار است. اما به شکل بالفعل باهم تفاوت چندانی ندارند. در صفات حیوانی با هم اشتراک دارند، بنابراین در روایات آمده است که حضرت فرمودند:

«الْأَنسُ كُلُّهُمُ بَهَائِمٌ ...»

مردم همه حیوان هستند

حیوانات چهارپا دارند و انسان‌ها دو پا! البته چهارپایان هم دو تا پا دارند و دو پای دیگر آنها، در واقع دستشان است؛ و این‌که به آنها چهارپا گفته می‌شود، یعنی روی دویا راه نمی‌روند بلکه چهار دست و پا راه می‌روند. انسان هم وقتی به دنیا می‌آید چهار دست و پا راه می‌رود! به ظاهرش توجه نکن!
«الْأَنسُ كُلُّهُمُ بَهَائِمٌ» یعنی انسان وقتی متولد می‌شود، یک حیوان بالفعل است.

مؤمن، انسان بالفعل

در ادامه‌ی حدیث می‌فرماید:

«إِلَّا قَلِيلًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

وقتی انسان بزرگ می‌شود، البته اگر مؤمن و متقی شود، انسان بالفعل می‌شود. «قَلِيلًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی از کسانی که به حقیقت و اسلام گرایش پیدا می‌کنند و به خدا و عالم غیب ایمان می‌آورند، قلیلی از آنها از حیوانیت بالفعل خود بیرون می‌آیند و به انسان بالفعل تبدیل می‌شوند.
در ادامه می‌فرماید:

«وَالْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ»

مؤمن واقعی که انسان بالفعل شده، غریب است و در غربت زندگی می‌کند. یعنی هرچه اطرافش را نگاه می‌کند، بهائم (حیوانات) می‌بیند، چون تعداد افراد مؤمن واقعی کم است. انسانی که ایمان به غیب داشته باشد، پیدا نمی‌شود (یعنی خیلی کم پیدا می‌شود). حضرت سه مرتبه فرمود: «وَالْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ». البته در روایات دیگر داریم که «وَوُجُوهُ لِلْغُرَبَاءِ» خوشا به حال کسانی که «غریب» هستند.

«أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»

تفاوت انسان و حیوان در عقلش است. وقتی «لَا يَعْقِلُونَ» باشد، بهائم (حیوان) می‌شود! همچون بهائم به دنیا می‌آید، زندگی می‌کند و می‌میرد.
«خری زاد و خری زید و خری مرد»

فرمود: «أَكْثَرُهُمْ» این‌گونه هستند. اکثریت بالفعل تعقل نمی‌کنند. خوشا به حال مؤمنینی که در بین این اکثریت، جزء اقلیت هستند؛ یعنی غریب هستند. این غریب بودن خیلی خوب است.

فهم چیست؟

علی‌رغم این‌که همه‌ی مردم ادعای عقل و فهم دارند و از این‌که به آن‌ها نادان و نفهم گفته شود، ناراحت می‌شوند و به آن‌ها برمی‌خورد و می‌گویند: «به من نگو نفهم! من می‌فهمم. خودت نفهم هستی!» ولی اگر از آن‌ها بپرسیم: «آیا می‌دانی فهم چیست که می‌گویی من فهم دارم؟» نمی‌داند. نمی‌تواند بگوید. البته تا اینجا هم عیب ندارد. خب همه که نمی‌توانند توضیح دهند که فهم چیست؟ می‌گوییم: «می‌دانی این فهم از کجا می‌آید؟»

می‌گویند: «باید فهم را به دست آورد. باید درس بخوانیم و باسواد شویم» یعنی فهم چیزی بیرون از ماست، باید از بیرون در درون ما بوجود بیاید. اگر به او بگویی: «تو فهم داری و بیرون از تو نیست. آن علم، اطلاعات و سواد است که از بیرون می‌آید. فهم چیزی نیست که بخواهد از بیرون بیاید. نور است. در درون شما هست»؛ پذیرش این حرف برای او خیلی سنگین است.

از همه بپرسید: «معنای فهم داشتن چیست؟» این که می‌گویی: «من می‌فهمم چه معنایی دارد؟» معنایش را نمی‌فهمد! اگر معنایش را هم به او بگویی قبول نمی‌کند و زیر بار نمی‌رود. ادعا می‌کند که فهم دارد. اگر به او گفته شود: «نفهم!» ناراحت می‌شود. در حالی که «وقتی می‌گویی فهمیدم، یعنی می‌توانم حق را از باطل تشخیص دهم. قدرت تشخیص حق و باطل را دارم.» حق و باطل چیست؟ حق چیست؟

خدا حق است یا باطل؟ روشن است که خدا حق است. وقتی کسی بگوید: من فهم دارم! یعنی می‌تواند خدا را بشناسد. یعنی خداشناس است. آیا واقعاً تمام کسانی که می‌گویند: «من می‌فهمم» خداشناس هستند؟ آیا خدا را می‌شناسند؟ چه تعداد خداشناس داریم و چند نفر می‌گویند: «من می‌فهمم»؟

پس اگر قرآن می‌فرماید: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» یعنی اکثر مردم عقل ندارند و تعقل نمی‌کنند؛ «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» یعنی فهم و شعور ندارند؛ نمی‌خواهد به کسی توهین کند. در حال دادن خبری است. می‌خواهد توجه و تنبه دهد که به خود بیا و متوجه شو! حواست جمع باشد، تو انسان هستی! می‌توانی بفهمی، پس بفهم! از فهم خود استفاده کن. تو خدا را داری. خدا را می‌شناسی. خداشناسی خود را به فعلیت برسان. تو می‌توانی بفهمی که خدا از تو چه می‌خواهد. حرفش با تو چیست. می‌توانی با خدا حرف بزنی و صحبت کنی. خدا حرفت را می‌شنود و به تو جواب می‌دهد. تو هم می‌توانی حرف خدا را بشنوی. یعنی فهم داری. فهم تو رابط میان تو و خداست. از این فهم خود چقدر استفاده کردی؟

اگر کسی خدا را بشناسد، آیا جهلی برایش باقی می‌ماند؟ آیا سوالی برایش باقی می‌ماند؟ خیر؛ بلکه نادانی تمام می‌شود و کاملاً از بین می‌رود. کسی که خدا را شناخت یعنی حق را شناخت. آیا کسی که حق را بشناسد، گمراه می‌شود؟ آیا فریب می‌خورد؟ اما کسانی هم هستند که می‌گویند: ما فهم داریم، اما حق را از باطل تشخیص نمی‌دهند؛ خدا را نمی‌شناسند. قبول هم ندارند که می‌شود خدا را شناخت. تازه مدعی فهم هم هستند. خیلی‌ها می‌گویند: «خدا را نمی‌شود شناخت». به عبارت دیگر این افراد فهم ندارند! نگویید: «خدا را نمی‌شود شناخت». بگویید: «ما فهم نداریم. نمی‌توانیم خدا را بشناسیم». از خودتان مایه بگذارید. چرا از دیگران مایه می‌گذارید؟! بگویید: «ما نمی‌توانیم خدا را بشناسیم». اما ما می‌گوییم: «می‌شود خدا را شناخت».

همه‌ی انبیاء الهی آمدند که خدا را معرفی کنند و بگویند: بیایید خدا را بشناسید. همه‌ی شما انسان‌ها فهم دارید. به فهم خودتان اعتماد کنید. به عقل و شعوری که خدا به شما داده اعتماد کنید. فهم و شعورتان را زیر پا نگذارید؛ ملتزم به آن باشید. توقع نداشته باشید که حرف خدا را با گوش‌هایتان بشنوید. خیال نکنید اگر چیزی را فهمیدید، ارتباطی به خدا ندارد. چقدر انسان باید گمراه باشد که کارش به جایی برسد که در فهم خودش تف کند (فهم خود را زیر پا بگذارد).

فهم تو یعنی: «خدای تو!» فهم تو یعنی همان چیزی که خدا گفته است. این فهم رابط میان تو و خداست. آیا به خدا پشت پا می‌زنی؟ خدا را کنار می‌اندازی و زیر پا می‌گذاری؟ در حالی که خدا با تو این‌گونه صحبت می‌کند:

«أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ¹»

مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را

من را بخوانید و با من حرف بزنید. از من چیزی بخواهید؛ «إِنِّي قَرِيبٌ²» من نزدیک هستم. دور نیستم. شما می‌گویید: «باید با گوش بشنویم؛ باید شخصی خیر بیاورد تا من بشنوم». بله، احکام شرعی شنیدنی هستند. به ما می‌گویند، ما هم می‌شنویم. چرا؟ چون جعل دارد؛ قانون است. قانون کلاً این‌گونه است. اصلاً ماهیت قانون اینگونه است. قوانین کشور هم همین‌طور است. مجلس قانون را تصویب می‌کند. بعد آنرا ابلاغ و اعلام می‌کند و شما هم می‌شنوید. نُطَق و سَمِع است که مربوط به قانون می‌باشد. ماهیت قوانین در اصل شنیدنی است. اما حق و باطل، شنیدنی نیستند بلکه فهمیدنی هستند. اگر چیزی را فهمیدی به حساب خودت نگذار، به حساب خدا بگذار. خداست؛ قدر آنرا بدان و کفران نعمت نکن. حق خدا را نادیده نگیر.

¹ سوره غافر، آیه ۶۰

² سوره بقره، آیه ۱۸۶

عصر غیبت، عصر هدایت و شناخت حق

خدا با تو حرف می‌زند و به تو پیام می‌دهد. تو را متوجّه و متنبّه می‌کند. چرا متوجّه نمی‌شوی؟ چرا می‌گویی: «من اینطور فهمیدم اما نمی‌دانم مقصود خدا چیست»؟ بگو: «نفهمیدم!» اگر فهم داری که فهم تو همان خداست. اگر هم نداری چرا بی‌جهت حرف می‌زنی؟ چرا می‌گویی: همه نفهم هستند؟ چرا می‌گویی: «با خدا نمی‌شود رابطه داشت»؟ چرا می‌گویی: «عصر غیبت امام زمان علیه السلام، عصر حیرت است و حق و باطل معلوم نیست»؟ برای تو معلوم نیست. حیرت کدام است؟

بله! کسانی که «لایعقلون» هستند یعنی تعقل نمی‌کنند، زمان حضور امام معصوم هم در حیرت به سر می‌برند. اما کسانی که اهل فهم و شعور و خودشناسی و خداشناسی و اهل تدبیر در قرآن و روایات هستند؛ زمان غیبت و ظهور برای آنها فرقی نمی‌کند. خدا همیشه هست. راه به سوی خدا هم همیشه باز است.

این درست نیست که بگویی «امام غایب است و نمیتوانم از او بپرسم تا به من پاسخ دهد»! مگر مسئله‌ی احکام و قوانین شرعی است؟ خیر! بلکه مسئله‌ی فهم و شعور، عقل و درایت و درک حقیقت است که تعبدی هم نیست که بگوییم مرتبط با اعمال است. تازه احکام شرعی هم یعنی قوانینی که قانون‌گذارش خداست و مجموعه و محدوده‌ای مشخص دارد که شامل هر قانونی هم نمی‌شود؛ بلکه فقط شامل احکام شرعی است.

اتفاقاً عصر غیبت امام زمان (ع) عصر هدایت و شناخت حق است. کسانی که دنبال شناخت حق هستند و به دنبال این هستند که فهم کامل‌تری پیدا کنند در عصر غیبت بهتر می‌توانند فهم پیدا کنند. چون عقل آنها در گرو چشم و گوش آنها نیست. دیگر منتظر نیستند کسی بیاید در گوش آنها چیزی بگوید تا آنرا قبول کنند. بلکه فهم خود را بکار می‌گیرند. شما در زمان غیبت، امام خود را با چشم نمی‌بینی اما به ایشان ایمان می‌آوری همانند زمانی که ایشان را می‌بینی و به او ایمان می‌آوری؛ بنابراین امام سجاد (ع) فرمودند:

«إِنَّ أَهْلَ زَمَانِ غَيْبَتِهِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُنتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَعْطَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ وَ الْأَفْهَامِ وَ الْمَعْرِفَةِ مَا صَارَتْ بِهِ الْعَيْبَةُ عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمَشَاهِدَةِ»

همانا اهل زمان غیبت او که به امامتش قائلند و منتظر ظهور او می‌باشند از مردم همه‌ی زمان‌ها برترند؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی به آنها چنان عقل و فهم و معرفتی داده که غیبت نزد آنان به منزله حضور و مشاهده است

چرا فرمودند «أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ»؟ چون کسانی که پیغمبر (ص) و ائمه (ع) را دیدند و به آنها ایمان آوردند؛ آنها را با چشم سرشان دیدند و ایمان آوردند. حضرت می‌فرماید: در زمان غیبت کسانی می‌آیند که ندیده ایمان می‌آورند. آن‌ها از شما برتر هستند. کسانی که در آن زمان حضور داشتند چه کسانی بودند؟ سلمان، ابوذر! حضرت می‌فرماید: از این افراد برتر هستند. از همه کسانی که در زمان حضور هستند و امام را می‌بینند و به او ایمان آوردند، از آن‌ها بالاتر هستند. چرا؟ چون غیبت در نزد آن‌ها به منزله‌ی مشاهده است. نمی‌بیند ولی انگار دارد می‌بیند. از کسانی که می‌بینند بیشتر می‌فهمد و بیشتر درک می‌کند. ایمانش کامل‌تر است. این قدر فهم و شعور آنها بالا رفته است که غیبت و حضور برایشان تفاوتی ندارد.

تا حالا برای شما پیش آمده است که در همین جایی که هستید نسبت به حرم امام رضا (ع)، حرم امام حسین (ع) یا حرم امام علی (ع) حالی پیدا کنید که در خود حرم که رفته بودید آن حال را نداشتید؟ ماجرای اویس قرنی چه بود؟ اویس، پیغمبر را ندید. عقل و شعور می‌خواهد. عقل و شعور زمانی نمایان می‌شود که چشم سر بسته باشد. رسول خدا (ص) فرمودند:

«عُصُوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ»

چشم‌هایتان را ببندید تا عجایب را ببینید

لزوماً این‌طور نیست؛ ولی غالباً و نوعاً این‌گونه است. کسانی که امام را ندیدند بهتر می‌فهمند، تا آن‌هایی که امام را دیدند.

بنابراین امام زمان (ع) منتظر این انسان‌ها هستند. هیچ کدام از ائمه (ع) در زمان حضورشان کاری از دستشان بر نیامد. همه‌ی آن‌ها مستضعف بودند چون اطرافیان‌شان، آدم‌هایی بودند که نهایتاً که ایمان آوردند، امام را دیدند و ایمان آوردند. درجه‌ی فهم و شعور و عقل آنها آن اندازه نبود که برای امام زمانشان قابل اعتماد و اتکاء باشند؛ که امام به پشتوانه‌ی فهم و شعور آنها بتواند قیام کند؛ ظهور کند و حکومت جهانی تشکیل دهد.

علت تأخیر در غیبت حضرت، انتظاری است که حضرت می‌کشد تا عده‌ای از درجه‌ی بالایی از فهم و عقل و شعور برخوردار شوند. در درجه‌ی اوّل: قبول کنند که می‌فهمند.

همین مسأله را خیلی‌ها قبول ندارند که می‌شود فهمید؛ می‌شود خدا را شناخت. بالاترین نعمت خدا به انسان چیست؟ آیا چیزی غیر از عقل و شعور است؟ بر فرض که همه‌ی اعضا و جوارح بدنت سالم باشد و مغزت هم خوب کار کند اما عقل نداری! عالم هستی؛ درس خواندی؛ دانشمند هم شدی، اما عقل نداری. این‌جا یک مرتبه برای بعضی‌ها سوال پیش می‌آید: «من اگه همه چیزم سالم و خوب است؛ علم هم دارم؛ پس دیگر عقل یعنی چه؟» اصلاً ما نمی‌دانیم عقل یعنی چه. عقل و علم را یکی می‌گیریم.

خیال می‌کنیم هرکسی بیشتر اطلاعات ذهنی دارد و هرچه بیشتر درس خوانده، این عاقل‌تر است. نمی‌دانیم اصلاً عقل یعنی چه!

دوران بچگی

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ»

«نزع» یعنی خارج کردن، بیرون کشیدن! فرمود: «ما کینه را بیرون می‌کشیم». معلوم می‌شود که کینه ابتدا وجود داشته، سپس بیرون کشیده می‌شود.

ما نباید از خودمان انتظار داشته باشیم که بچگی نکرده بزرگ شویم؛ این غلط است. از بچه‌هایمان انتظار نداشته باشیم بچگی نکنند. در بچگی به آنها فشار نیاوریم که کارهای بزرگ کنند. حضرت می‌فرماید: «الناس کلهم بهائم». انسان‌ها حیوان بالفعل هستند. به آنها فشار نیاورید. مثلاً اگر شکمو است، سر به سرش نگذار و او را اذیت نکن. ببین چه غذایی دوست دارد، برایش درست کن تا بخورد. بگذار جان بگیرد و کیف کند و از زندگی‌اش لذت ببرد. اگر خواب آلود است بگذار بخوابد؛ با لگد نزن از خواب بیدارش کنی و بگویی: «بس است دیگر! چقدر می‌خوابی؟ مگر خرسی؟!»، بله، خرس است. «الناس کلهم بهائم». خودت را هم خیلی دست بالا گرفتی! **خیال کردی خرس نیستی؟! همه‌ی ما بعد حیوانی داریم. بعد انسانی ما بالفعل نیست، بالقوه است.** اگر کسی رشد کند، بعد انسانی در او به فعلیت می‌رسد یعنی رو می‌آید؛ ظاهر و شکوفا می‌شود. اما اگر رشد نکند و به فعلیت نرسد، همین‌طور تا آخر حیوان باقی می‌ماند. **ما باید تلاش کنیم که در حیوانیت نمانیم؛ نه اینکه حیوانیت نداشته باشیم.** حیوانیت که داریم.

ما خودمان نوجوانی‌مان که یادمان نمی‌رود؛ تلاش می‌کردیم که حیوانیت نداشته باشیم. این غلط است. این آموزش‌ها نادرست است. به خودمان فشار می‌آوردیم. از این‌که از غذا خوردن لذت می‌بردیم، ناراحت بودیم. از خودمان بدمان می‌آمد و با خودمان می‌گفتیم: «این چه کاری است؟ مگر تو الاغ هستی؟». گاهی که غذای خوبی گیرمان می‌آمد و می‌خوردیم عذاب وجدان می‌گرفتیم؛ می‌گفتیم: «ما نباید کارهایی را که حیوانات می‌کنند انجام بدهیم. کار اشتباهی است.» این آموزش‌ها غلط است. به خاطر نشناختن انسان است.

چقدر خداوند به ما لطف دارد و نعمتش را بر ما تمام کرده که این مسائل را می‌فهمیم. حالیمان می‌شود چه داریم می‌گوییم.

قبلاً کجا بودیم؟ چه بودیم؟ حالا چه شدیم؟ الان چه می‌فهمیم؟ اگر همان شکل می‌ماندیم، الان محو شده بودیم. هیچی از ما نمی‌ماند. نه می‌خوردیم نه می‌خوابیدیم! از این‌که می‌خوابیدیم ناراحت بودیم. با خود می‌گفتیم: «چرا خوابم آمد؟ اصلاً برای چه باید بخوابم؟ خواب خوب نیست؛ بد است.»

این تفکرات را انحرافات دینی می‌گویند. به کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، بدعت‌گذاران در دین می‌گویند. این افراد از حقیقت دین خبر ندارند.

مثلاً بچه عاشق فلان غذاست. چه کارش داری؟! سر به سرش نگذار! فهم او را بالا بیاور، کم‌کم آن فهم و شعور، همه چیز را تنظیم می‌کند.

خواسته‌ی نهایی

بچه که بودی چه قدر چیزهایی را دوست داشتی و دلت می‌خواست آنها را داشته باشی، اما وقتی که بزرگ شدی می‌بینی دیگر آن چیزها را دوست نداری. خود به خود تنظیم شد. دلت دیگر آن‌ها را نمی‌خواهد. همه چیز تغییر کرد.

مثلاً بچه بودی دوست داشتی ماشین باری دستت بگیرد بازی کنی. اما حالا بزرگ شده‌ای، ماشین باری واقعی می‌خواهی که سوار آن بشوی و رانندگی کنی. اگر الان آن ماشین اسباب بازی را بیاورند به تو بدهند، دیگر قبول نمی‌کنی. می‌گویی: «می‌خواهم چه کار؟! به دردم نمی‌خورد». بچه که بودی سوار ماشین‌های کورسی می‌شدی از این ماشین‌های بازی کوچک و با آن بازی می‌کردی، اما بزرگ که شدی ماشین پورشه می‌خواهی! چیزهایی بزرگتر و جدی‌تر می‌خواهی. اما آیا آخرش همین است؟ واقعاً تو این‌ها را می‌خواهی؟

خودت می‌دانی. خودت فکر کن، ببین آخرش همین است؟ همین می‌ماند؟ فردا، پس فردا باز هم تغییر می‌کند. مدت زمانی پورشه سوار می‌شوی بعد می‌گویی: «نه این هم که نبود. این هم که نشد. من خیال می‌کردم سوار این ماشین بشوم دیگر هیچ کمبودی ندارم. یک مدت سوار شدم؛ ولی باز هم مشکل دارم. آرامش ندارم. گمشده‌ی من این نبود».

انسان این‌طور بزرگ می‌شود. فهم و شعور این است. خودت را بشناس. خواسته و نیاز واقعی و نهایی خودت را پیدا کن. ببین برای چه خلق شده‌ای؟ چیزی که نهایت کار باید به آن برسی، که اگر به آن برسی دیگر می‌گویی: «همین بود! تمام! هیچ چیز دیگری نمی‌خواهم». آن چیست؟ آن را پیدا کن! آن در خود تو هست. بیرون دنبال آن نگرد. تو در درون خود آن را داری؛ اگر خدا و لقاء خدا را می‌خواهی، فطرت تو توحیدی و خدایی است؛

«فَطَرَتِ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا³»

³ سوره روم، آیه ۳۰

جایگاه رنج و کینه

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»

از سینه‌های آن‌ها کینه را بیرون می‌کشیم.

سینه کجاست که کینه در آن جای می‌گیرد؟ می‌گوییم: «قبل از این‌که این سوال را مطرح کنیم، می‌فهمیدیم؛ حالا که سوال پرسیده شد، دیگر نمی‌فهمیم». راست هم می‌گوییم. «تدبر در قرآن» یعنی سعی کن این مسائل را بفهمی. تا خودت را نشناسی، تا ندانی سینه‌ات کجاست و کینه کجا می‌رود؟ این همه کینه که برای ما جهنم درست می‌کند در کجای ماست؟ وقتی من نمی‌دانم از کجا باید کینه را بیرون بیاورم؛ اصلاً نمی‌دانم کجا هست که آن را بیرون بیاورم؛ در جهنم هستم یعنی در آتش کینه‌ها خواهم سوخت.

«لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

یعنی در بهشت هیچ رنجی به آن‌ها نمی‌رسد. **رنج کجاست؟** کجای من است که دارد به من رنج می‌رساند؟ این‌که کسی می‌گوید: «من هیچ رنجی نمی‌برم». یا یکی دیگر می‌گوید: «من دارم رنج می‌برم»، این رنج چیست؟ از کجا می‌آید؟ در کجاست؟ تا وقتی ما روی این مسائل فکر نکنیم، وقتی خداوند در قرآن کریم و اولیاء الهی مطالبی می‌فرمایند که اینگونه عمل کنید؛ می‌گوییم: «آخر چرا؟». این است که خودت را نمی‌شناسی؛ متوجه نمی‌شوی که دلیلش چیست. اگر خودت را می‌شناختی، می‌فهمیدی که امام در حال انجام چه کاری است؛ پیغمبر برای شما چه کاری انجام می‌دهد. چگونه غل را از سینه‌ی شما بیرون می‌کشد.

سینه‌های ما قوه‌ی خیال و ذهن ماست. هرچه رنج می‌کشیم از همین ذهن و خیال است. کسی که نسبت به دیگران کینه دارد، اگر ذهنش از کار بیفتد آیا باز هم کینه دارد؟ اگر در اثر تصادف حافظه‌اش را از دست بدهد و هیچ چیز یادش نیاید؛ اگر با کسی که بد است و دشمنی و کینه دارد دیدار کند، آیا اصلاً رنج می‌کشد؟ نه، دیگر رنجی نمی‌برد. هرچه غم و غصه داشت، تمام می‌شود. اگر آن شخص را ببیند ناراحت نمی‌شود. **همه‌ی گرفتاری‌های ما به خاطر فکر و خیال است.** خیالمان ناراحت است.

سرپرستی خدا

خدای متعال می‌فرماید: متقی باش تا من خیالت را راحت کنم. تا از سینهات غم و غصه و غل و کینه را بیرون بکشم. خیالت را به من بسپار!

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»⁴

خداوند سرپرست کسانی است که به او ایمان می‌آورند؛ یعنی خیال خود را به خدا می‌سپارند و می‌گویند: «خدایا ما نمی‌خواهیم فکر و خیال کنیم که چه می‌خواهد بشود. هرچه خودت می‌دانی، خوب است. همه را به تو سپردیم.»

الله، ولی است. خدا ولایت و سرپرستی این افراد را بر عهده می‌گیرد. سرپرستی کجای این افراد را بر عهده می‌گیرد؟ خداوند سرپرستی قوه‌ی خیال آن‌ها را برعهده می‌گیرد؛ بگونه‌ای فکر، خیال و تصوّر و برنامه‌ریزی می‌کنند که خدا خواسته است.

وقتی شما چیزی را می‌خواهید، در کجا آن چیز را می‌خواهید؟ در فکر و خیال خود آن را می‌خواهید. اما خدا چه می‌خواهد؟! همان چیزی که می‌شود را می‌خواهد. یعنی همانی که خدا بخواهد، اتفاق می‌افتد. خدا می‌خواهد دنیا را این‌گونه اداره کند. انسان الهی می‌گوید: من هم همان را می‌خواهم و غیر از آن چیزی نمی‌خواهم.

وقتی خیال تو خدایی شود، خیالت راحت می‌شود؛

هجوم خواسته‌ها

تا زمانی که خیال تو خدایی نیست، ولایت و سرپرستی آن دست خدا نخواهد بود. تحت سرپرستی خدا قرار نخواهد گرفت. خیال خود را به خدا نسپردی. هنوز بنده و برده‌ی غیر خدا هستی. غیر خدا ولایت تو را به عهده گرفته است و به تو امر و نهی می‌کند. بنابراین خواسته‌ها به تو هجوم می‌آورند. مدام می‌گویی: «این را می‌خواهم ... آن را می‌خواهم...». پس با «اَزْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ» مواجه می‌شوی:

«اَزْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»⁵

⁴ سوره بقره، آیه ۲۵۷

⁵ سوره یوسف، آیه ۳۹

آیا یک رَبّ داشته باشی که امر و نهی کند، دستور دهد و مدیریت ذهنت را به عهده بگیرد بهتر است یا رَبّهای متعدد؟!

هر کدام از آنها چیزی می‌گوید.

می‌گویند: «ملا نصرالدین شب عروسی‌اش گوش خود را روی شکم همسرش گذاشت. همسرش پرسید: «داری چه کار می‌کنی؟» گفت: «چیزی نگو، دارم گوش می‌کنم!» خوب گوش کرد، بعد بلند شد، کفش‌هایش را برداشت و فرار کرد! داماد فراری شد! دنبالش دویدند و او را گرفتند. به او گفتند: چرا فرار کردی؟ گفت: گوشم را گذاشتم ببینم چه صداهایی می‌آید، دیدم خیلی شلوغ است.»

«صُدور» به معنای سینه است؛ گوش خود را روی سینه‌ی او گذاشت تا گوش بدهد ببیند چه خبر است. گفت: «دیدم خیلی شلوغ است، یکی می‌گوید: من پول می‌خواهم، یکی دیگر می‌گوید: خانه می‌خواهم، دیگری می‌گوید: باغ می‌خواهم، خیلی چیزها می‌خواهند، یکی دوتا نیست.» گفت: «من هرچه حساب کردم دیدم من از عهده‌ی این همه خواسته بر نمی‌آیم.»

هرچه می‌کشیم از همین خواسته‌هایی است که داریم؛ هرچه رنج و مصیبت داریم به خاطر همین است. خب این خواسته‌ها را کنار بگذار تا راحت شوی، آنها را رها کن، به آنها فکر نکن. در عمل باید یک غذایی بخوری، که می‌خوری، باید بخوابی که می‌خوابی. در عمل کاری که باید انجام بدهی به مقدار لازم انجام می‌دهی، پس این خواسته‌ها را از خود کنار بگذار؛ آنها را از سینه و دل خود بیرون کن. آنها را در سینه‌ی خود نگه ندار، که تو را بیچاره می‌کند. حساب عمل خود را از سینه و فکر و خیال جدا کن.

انگیزه‌ی انجام کارها

می‌گوییم: «اگر هیچ چیز نخواهی، خیالت آسوده و راحت می‌شود.» بعضی‌ها می‌گویند: «ما اگر خیالمان راحت باشد، دیگر کار نمی‌کنیم، دیگر زیر بار مسئولیت نمی‌رویم.» معنایش این است که فهم و شعور ندارند! آیا حتماً باید خیالمان ناراحت باشد تا کار کنیم؟

معنای حرفشان این است که: «نمی‌فهمیم و روی حساب فهم، کار نمی‌کنیم، چون این کار را بخاطر اینکه خدا، عقل و فهم می‌گوید، انجام نمی‌دهیم بلکه چون شکم، دل و غریزه‌مان می‌گوید، انجام می‌دهیم؛ چون «اربابٌ مُتَفَرِّقُونَ» داریم. این ارباب‌ها به ما می‌گویند و ما کار می‌کنیم. اگر این‌ها نگویند، ما کار نمی‌کنیم!»

خب فهم و شعور خود را بالا ببر؛ دیگر به خاطر شکم و شهوت خود کار نکن؛ برای خدا، نیاز شهوت و شکم خود را برآورده کن تا آن وقت ببینی که خدا چگونه هر چه غم، غصه، ناراحتی و کینه و حقد و حسد است از درون سینه و خیالت بیرون می‌کشد. آن وقت خیال تو بهشتی می‌شود و آسوده و راحت می‌شوی. بهشت یعنی همین؛ یعنی راحتی خیال.

همین الان یک لحظه هیچ چیزی نخواستید! می‌دانم؛ الان به خودت نگاه کردی و گفتی: «حاج آقا راست می‌گوید که هیچ چیز نمی‌خواهی!» یک لحظه هیچ چیزی نخواستید!! ببینید چقدر راحت شدید، الان معلوم نیست روی زمین هستید یا در آسمان. چقدر سبک شدید. حالا اگر همه زندگی‌تان این‌گونه باشد، کلاً خیالتان راحت و آسوده می‌شود.

کسی که خیالش راحت است؛ بیشتر کار و تلاش می‌کند؛ چون انرژی او بیشتر است. اما خیال ناراحت، هرچه انرژی دارید همه را از بین می‌برد؛ انرژی روانیات را نابود می‌کند، تو را نابود می‌کند. صبح از خواب بیدار می‌شوید ولی احساس خستگی می‌کنید، هرچه حساب می‌کنید که من خوابیده بودم؛ چرا باید خسته باشم؟ حواست نیست به خاطر دلت است، به خاطر آن سینه است که پر از غلّ و رنج و خواسته است.

آزادی

خواسته‌هایی که دارید، ارباب و دستور دهنده هستند؛ رَبّ و مدیر هستند. یعنی شما را مدیریت می‌کنند. دلت به تو می‌گوید: «به دنبال خواسته‌های من برو!» این خواسته‌ها هم یکی، دو خواسته که نیست! از هر طرف که بروی، دستور دیگری از جای دیگر صادر می‌شود؛ بنابراین امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید:

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»

بنده‌ی جز خودت نباش که خدا تو را آزاد آفریده است

یعنی از شرّ این خواسته‌ها آزاد باش. **بنده‌ی خواسته‌های خود نباش؛ آزاد باش!** اما آزادی را برعکس معنا می‌کنند؛ می‌گویند: «برده‌ی این خواسته‌ها باش تا آزاد باشی». چگونه می‌شود؟! می‌گویند: «هر چه دلت می‌خواهد انجام بده»؛ آیا این آزادی است؟ خیر. این بردگی و بندگی است. این خود من نیستم؛ دلم است.

حضرت می‌فرماید: «برده و بنده‌ی غیر خودت نباش». خود یعنی خدا. این خواسته‌ها خود تو نیستند. آیا شکم و شهوت، خود تو هستند؟ خیر! اینها خر و مرکب تو هستند! دنیا هستند! پس خودت را بشناس! خودت را که شناختی غیر از خدا کسی نمی‌ماند، همه چیز خدا می‌شود. آن وقت می‌بینی هیچ یک از آن خواسته‌ها جزء خواسته‌هایت نیست.

قدر خودت را بدان و به فکر خودت باش! اینقدر که به فکر شکم خود هستی به فکر خودت هم باش. چطور می‌شود که آدم خواسته‌ی مرکب خود را بر خواسته‌ی خودش ترجیح بدهد؟ خودت را فدای شکمت می‌کنی؟ آخرت خود را فدای دنیای خود می‌کنی؟
رسول خدا (ص) فرمودند:

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ ...»

بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد

آخرت خود را نباید به دنیا بفروشی؛ بلکه باید دنیا را فدای آخرت خود کنی. به مقدار لازم از دنیا استفاده کن تا مزرعه‌ی آخرت باشد، و ابزار و وسیله‌ی مناسبی برای تحصیل آخرت قرار بگیری.